

بہترین

مدرسه کی خیالی بافہا ۵

یک
آدم گرگی
نوی
چادر
من
است!

ہوپا
Hoopa

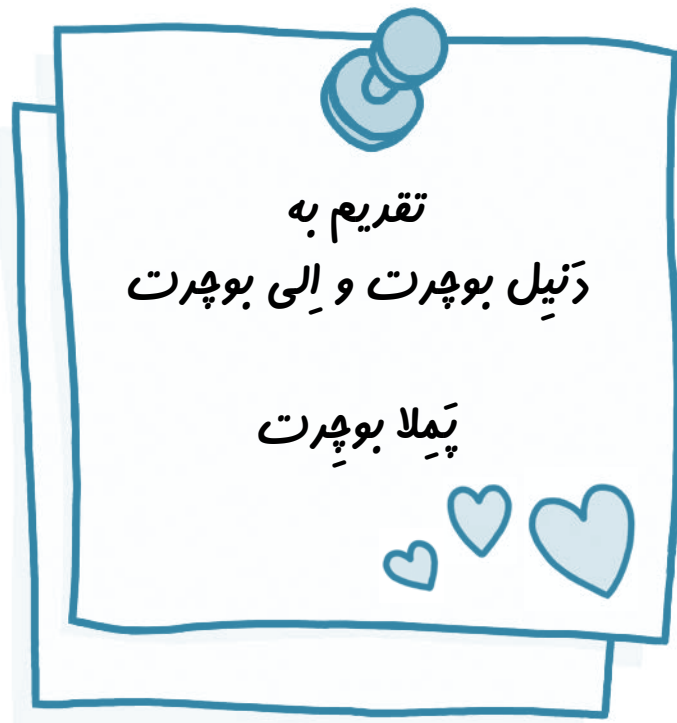
مدرسه‌ی خیال‌باف‌ها ۵



پملا بوچرت

تصویرگر: توماس فلیتتم

مترجم: اختر اعتمادی



فهرست

۱. شانس آوردیم زنده ماندیم! ۱۱
 ۲. سفر به حیات وحش ۱۴
 ۳. کاناپه‌ی اتوبوس ۲۳
 ۴. بزرگ‌ترین چادر سفری دنیا! ۳۸
 ۵. طوفان رَک ۵۰
 ۶. زوزه در شب ۶۵
 ۷. یک جانور وحشی توی چادر ماست! ۷۰
 ۸. بازی بگرد و پیدا کن ۸۶
 ۹. رودخانه‌ی گری ۹۵
 ۱۰. وضعیت اضطراری شماره‌ی یازده ۱۰۹
 ۱۱. قضیه‌ی گوشتی ۱۱۸
 ۱۲. آدم‌گرگی ۱۲۹
 ۱۳. سوسیس‌های گم‌شده ۱۴۲
 ۱۴. چشم‌های براق در جنگل! ۱۶۳
 ۱۵. ابروهای پیوسته ۱۷۰
 ۱۶. آدم‌گرگی‌های نیازمند ۱۸۱
 ۱۷. درمان ۱۸۶
 ۱۸. مأموریت قرص کامل ماه ۱۹۷
۱۹. گم‌شده توی حیات وحش ۲۰۶
 ۲۰. قرص کامل ماه ۲۲۰
 ۲۱. نباید این اتفاق بیفتد!! ۲۲۵
 ۲۲. چند تا لقمه‌ی گوشتی برای آدم‌گرگی ۲۲۸
 ۲۳. مهمان ناخوانده ۲۳۹
 ۲۴. آدم‌گرگی آلفا ۲۴۷
 ۲۵. بهترین آدم‌گرگی ما ۲۵۸
 ۲۶. بازگشت سوسیس‌های گم‌شده! ۲۷۶
 ۲۷. اتوبوس را نگه دارید!! ۲۸۹
 - سپاسگزاری ۲۹۷



وقتی قرار شد **چهار روز** با مدرسه برویم **اردو**،
خیلی **هیجان زده** شدیم.

اما از **زوزه‌های عجیب و غریب شبانه**
و **پشم‌های براق** و **پاهای پرموی معلم**
ورزشمان خبر نداشتیم.



و فکرش را هم نمی‌کردیم بعداً

توی **حیات وحش** گم بشویم

و بعدش هم

کارشناس بقا

بشویم.

میسی گفت می‌دانسته قرار است یک اتفاق بدی
توی اردوی ما بیفتد و این را **ته دلش** احساس
می‌کرده. به خاطر همین **اسپری فرسی** همراهش
آورده بود.

زک هم گفت ما باید حواسمان را می‌دادیم به
چیزهای مهم‌تر، نه نشستن روی صندلی ته اتوبوس
که امن‌تر است.

جودی گفت **شانس آوردیم زنده مانديم**.
راست هم می‌گفت. چون فکر می‌کنم همه‌ی آدم‌ها
اگر از خواب بیدار بشوند و **یک آدم‌گرگی**

توی چادرشان ببینند،

درجا سخته می‌کنند

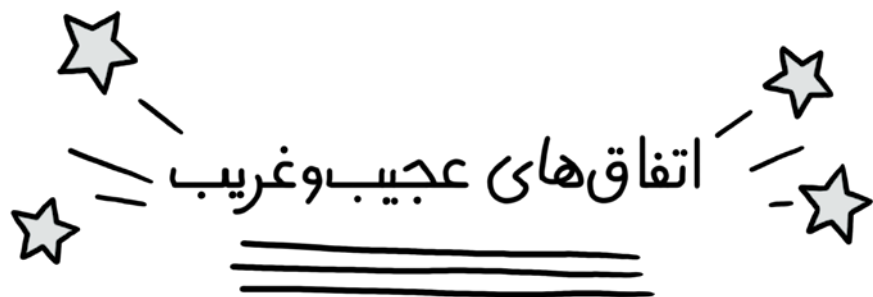
و زنده نمی‌مانند تا

ماجرایشان را برای

بقیه تعریف کنند.



و منتظر خبرهای بد است. نمی‌شود بهش ایراد گرفت، چون همیشه توی مدرسه‌ی ما یک عالمه

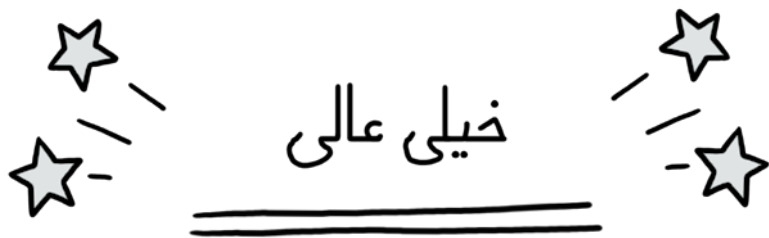


می‌افتد؛ مثلاً ماجرای جاسوس فرانسوی، موش‌های خون‌آشام و خانم‌آشپزهای شیطانی! بعد خانم جونز گفت: «یادتون هست پرسیدین کی می‌تونیم با مدرسه بریم سفر؟» همه **زل زردیم** به همدیگر و بعد به خانم جونز و گفتیم: «بله!»



روز دوشنبه توی کلاس، خانم جونز به ما گفت بنشینید تا **فبر مهمی** بهتان بدهم. دوستم، میسی، از زیر میز محکم دستم را گرفته بود. معلوم بود نگران است که مبادا خانم جونز **فبر بردی** داشته باشد. میسی همیشه **دل شوره دارد**





خیلی عالی

می شد اگر می رفتیم!

جودی، دوست من، که دهنش باز مانده بود، به من نگاه کرد و گفت: «باورم نمی شه داریم می ریم اردو!»

بعد خانم جونز گفت: «یه اردویی که حتی شب هم بمونیم؟»

و همه آه کشیدیم و گفتیم: «بله!»

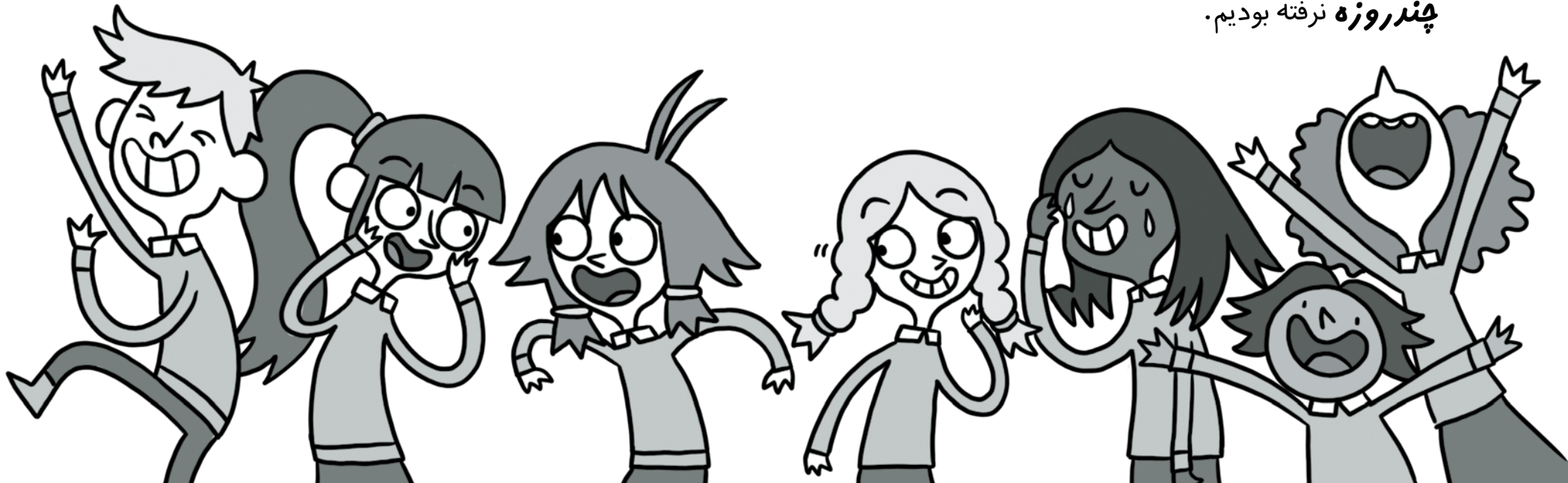
خانم جونز گفت: «خب، حدس بزنین چی شده؟»

قراره **چهارشنبه‌روز بریم اردو!**

همه شروع کردند به جیغ کشیدن و جست و خیز کردن. **نولا بورکه** که اصلاً از خوش حالی

زد زیر گریه، چون **هیچ وقت** با مدرسه **سفر**

چندروزه نرفته بودیم.



مجبوریم توی چادرهای

حیات وحش

بخواییم.

میسی شروع کرد به فهرست کردن چیزهای
خطرناک و یک عالمه گزینه‌ی خطرناک پیدا کرد،

مثل:

عنکبوت‌های سمی

خرس‌ها

نبودن دست‌شویی

آن روز صبح اصلاً کسی حواسش به مسئله‌های ریاضی نبود، چون همه داشتند جرّوبحث می‌کردند که چه کسی روی صندلی‌های عقب اتوبوس بنشیند.

جودی گفت به مامانش می‌گوید ساعت پنج صبح ما را برساند مدرسه تا بتوانیم اول صف اتوبوس بایستیم و برویم تو و روی صندلی‌های عقب اتوبوس جا بگیریم. اما میسی دستم را محکم کشید و گفت چیزهای

مهم‌تری

هست که باید به فکرشان باشیم، چون توی اردو

اما جودی گفت **فصل اول و دوم بر نامه‌ی**

بقا در شرایط سخت

را که درباره‌ی زنده ماندن توی

حیات وحش

است، دیده و ما نباید نگران باشیم. همین قضیه حال میسی را بهتر کرد و فهرست برداری را کنار گذاشت.

بعد من دست بلند کردم و از خانم جونز پرسیدم

کدام معلم‌ها همراه ما می‌آیند سفر.
خانم جونز گفت: «خب، من می‌آم و معلم ورزش
جدیدتون، خانم **مون**، هم هست. راستش اصلاً
پیشنهاد اون بود که بریم اردو.»

زک هوفی کشید و بعد دست‌هایش را گذاشت
روی دهنش. میسی از این هوف بلند یکه خورد.
بعد زک گفت: «خانم مون **ترسناک‌ترین**
معلم ورزش **دنیاست!**»

گفت شنیده که خانم مون یکی از کلاس ششمی‌ها
را مجبور کرده **پابره‌نه** توی زمین ورزش و زیر
باران بدود، چون تمرین‌های ورزشی‌اش را انجام
نداده بوده. **نامه‌ی** مامان او را هم که برای معلم
ورزش نوشته بوده، قبول نکرده و گفته اگر دو تا





خانم جونز گفته بود روز سفر باید ساعت هشت صبح مدرسه باشیم، اما جودی ما را وادار کرد **سر ساعت** هفت و ربع آن جا باشیم. این جوری حتماً صندلی دراز ته اتوبوس گیرمان می‌آمد، همان که بهش می‌گویند کاناپه‌ی اتوبوس.



دست‌هایت هم شکسته باشد، باید **تمرین‌های بدنی** را انجام بدهی.
آن وقت میسی گفت

اصلاً

به سفر نمی‌آید.

